قسمت ششم

بازگو از نجـــــــــد
و از یاران نجـــــــد

گفت‌وگو با دکتر مهدی نوریان
مجید زهتاب

آقای دکتر جلسهٔ پیش در اثنای بحث رسیدیم به مرتضی کیوان؛ گمان می‌کنم اگر ایشان فرصت می‌یافت حتماً بعد از بیرون آمدن از حزب توده، برای مملکت مفید واقع می‌شد. این‌طور نیست؟

صد درصد همین‌طور است. با همان قابلیت که در وجودش بود می‌توانست استعدادها را کشف کند و مُصر شود که هر کسی استعدادش را به بهترین شکل بروز دهد. من نامه‌هایی را که ایشان به مصطفی فرزانه نوشته‌اند، خوانده‌ام؛ در آنها مرتباً از آقای فرزانه که در فرانسه زندگی می‌کرده، می‌خواسته کتابهایی از بزرگترین نویسنده‌های جهان را به هزینهٔ خود کیوان، برایش پست کند تا بدهد آنها را در ایران ترجمه کنند. شاهرخ مسکوب هم درباره‌اش مطالبی نوشته، حتی ایرج افشار که کلاً از نظر فکری در فضای کتاب‌شناسی و نسخهٔ خطی و تحقیقات ایرانی است و با کیوان دوستی نزدیکی هم داشته، در جایی نوشته بود که مقدار زیادی نامه از مرتضی کیوان داشتم که بعد از ۲۸ مرداد که دستگیر شد، از ترس اینکه به دست مأموران حکومت نظامی بیفتد و برای کسانی که نامشان در آن نامه‌ها آمده بود، دردسر ایجاد کند، همه را در چاه انداختم. اگر آن نامه‌ها مانده بود حالا خیلی ارزشمند بود.

در سال ۱۳۳۰ مجله‌ای به اسم «بانو» چاپ می‌شده که مثل مجلهٔ «زن روز» مخصوص بانوان بود و مدیر آن خانم نیره سعیدی بود که همسرش محمد سعیدی از ادبای اهل قلم بود و مدتی هم وزیر و سناتور بود و کیوان را به‌عنوان رئیس دفتر خود در وزارت راه منصوب کرده بود. خانم سعیدی، کیوان را که اصلاً ربطی به سیاست و چپ‌گرایی نداشته، سردبیر مجله‌اش می‌کند.

کیوان اصلاً ذاتش سیاسی نبود! فرهنگی و اهل نوشتن و ترجمه و تحقیق بود. دست سرنوشت کسی را می‌کشاند در مسیری که برایش ساخته نشده و کیوان هم چون جوهر دوستی و وفاداری و آرمان‌طلبی در وجودش داشت در آن مسیر تا آخر رفت و از جان مایه گذاشت.

آقای دکتر ظاهراً در دههٔ سی تا چهل این فضای فکری بر همهٔ روشنفکران و باسوادها حاکم بوده! جمله‌ای بود که آن زمان می‌گفتند: «هر جوانی کمونیست نباشد بی‌احساس است و هر پیری که توده‌ای باشد بی‌عقل!» انگار دوره‌ای بوده که همه طی کرده‌اند کسانی هم که بعد از آن خط بیرون آمدند، آن را گذرانده‌اند؛ اما کسانی مثل مرتضی کیوان هم بودند که در همان دوره تمام شدند.

بله! آن موقع تبلیغات شوروی خیلی زیاد بوده و در کشورهای اروپایی مثل ایتالیا و فرانسه هم کمونیسم

خیلی برو بیا داشته و آن را بعنوان یک تفکر جهانی جدید می‌شناختند. هر کسی که می‌خواسته مترقی و متجدد باشد، این مسیر را می‌رفته و راه دیگری نداشته است. من مطلبی را می‌گویم که شاید زیاد گفتنی هم نباشد، زمانی که ما در مدرسهٔ عالی قم بودیم استادی به نام آقای بدخشان آنجا حقوق درس می‌داد. گویا نام خانوادگی اصلی‌اش اَعرابی بوده که تغییر داده بود، و از خویشاوندان یکی از مراجع بزرگ و از یک خانوادهٔ قمی بسیار مذهبی بود اما در جوانی با وجود اینکه نماز و روزه‌اش ترک نمی‌شده عضو حزب توده هم بوده، این موضوع را خودش برای من تعریف کرد. حتی یکی از مؤسسان حزب توده به نام شازده سلیمان میرزا اسکندری مکه هم رفته بوده و نماز هم می‌خوانده؛ آنها بین این دو مسأله منافاتی نمی‌دیدند!

یعنی کمونیسم را در ایران بومی کرده بودند. (خنده)

شنیدم مرحوم سید محمد مِشکوة که استاد دانشگاه تهران بود یک بار به مهرداد بهار برمی‌خورد. صدایش می‌زند و می‌گوید تو پسر ملک‌الشعراء بهار هستی؟ مهرداد بهار تأیید می‌کند. مِشکوة می‌گوید شنیده‌ام توده‌ای هستی؟ باز بهار تأیید می‌کند، محمد مِشکوة می‌گوید اگر به استالین دسترسی داری به او بگو کیش و آیینش را در ایران نیاورد چون هرچه به ایران بیاید آنچنان مسخش می‌کنند که ضد خودش می‌شود! (خنده)

کتابها و مقالات زیادی دربارهٔ مرتضی کیوان نوشته شده، کسی‌که در سی و دو سالگی تیرباران می‌شود اما با این سن کم آن همه اثرگذار بوده، واقعاً پدیدهٔ عجیبی است!

وسیع بودن طیف افرادی که تحت‌تأثیر کیوان بوده‌اند هم خیلی مهم است. کسانی مثل سایه، کسرایی، دکتر محجوب، شاملو، افشار، دکتر اسلامی ندوشن هم که بسیار جدی و منظم بوده و به نوعی به قول شما مظهر اعتدال است و در هیچ کاری اهل تندروی نیست با کیوان رفیق بوده است. خوب استاد برگردیم سر بحث اصلیمان؛ از کلاس‌های دکتر محجوب می‌گفتید.

گفتم که ایشان حافظهٔ عجیبی داشتند و قصاید بلند را بدون وقفه از حفظ می‌خواندند. بعضی‌ها حافظهٔ کسی را که صحبت‌هایش از تلویزیون پخش می‌شود خیلی خوب می‌دانند درحالی‌که اگر سه جلسه پای حرفهایش بنشینید، از جلسهٔ چهارم همان حرفهای قبلی تکرار می‌شود و بیش از سه جلسه حرف برای گفتن ندارد، یا شعرهایی که می‌خواند و همه انگشت به دهن می‌شوند، اشعار محدودی است که مدام تکرار می‌شود و در مقابل حافظهٔ دکتر محجوب و امثال آن اصلاً به حساب نمی‌آید. یا مثلاً دکتر خطیبی که قصاید بلند خاقانی یا ده صفحه از مرزبان‌نامه را به نثر از حفظ می‌خواند. به هر حال شعر را به لحاظ وزن و قافیه راحت‌تر می‌شود حفظ کرد؛ اما از بر کردن نثر کار شگفت‌آوری است!

آقای دکتر از زمانی که دکتر محجوب به اصفهان آمدند بیشتر بفرمایید. در امریکا یکی دو جلسه بیشتر ایشان را ندیدید، بله؟

خیر! چهار پنج بار اتفاق افتاد، یک بار در سان‌آنتونیو بود، دو بار هم ایشان به آستین تگزاس که من زندگی می‌کردم، آمدند که هر بار چند روز ماندند و شبانه‌روز با هم بودیم و خیلی پربار بود و یک بار هم من برای کنگرهٔ نظامی به لس‌آنجلس رفتم. از کلاسهایشان که بگذریم محفل‌های خصوصی‌شان هم شاهکار بود. نحوهٔ صحبت کردنشان عجیب و غریب بود. نجف دریابندری نوشته دکتر محجوب در هر جمعی که حضور می‌یافت طوری صحبت می‌کرد که همه مجاب می‌شدند فقط حرفهای ایشان دربارهٔ شعر و ادب مهم است و هیچ چیز دیگری در دنیا اهمیت ندارد.

اطلاع دارید که ایشان در امریکا از چه طریق امرار معاش می‌کردند؟

خوب من اخلاقم این نیست که از کسی راجع به مسائل خصوصی‌اش سؤال کنم، اگر کسی چیزی گفت می‌شنوم اما اینکه سؤال کنم نه، چون ممکن است نخواهد بگوید و در محظور بماند. من هم حرمت استادی را نگه می‌داشتم و وارد جزئیات نمی‌شدم. ولی یک بار اشک از چشمانشان جاری شد و این شعر فردوسی را خواندند که:

اَلا ای برآورده چرخ بلند
چه داری به پیری مرا مستمند
چو بودم جوان برترم داشتی
به پیری مرا خوار بگذاشتی

و گفتند که من در این سن و سال که نمی‌توانم رانندهٔ تاکسی شوم و در لس‌آنجلس مسافرکشی کنم. واقعاً افسوس خوردم. یک بار که به آستین تگزاس آمده بودند، انجمن فرهنگی ایرانیان از ایشان برای دو شب سخنرانی دعوت کرد و چون می‌دانستند که من از شاگردان ایشان بوده‌ام، از من خواستند که قبل از سخنرانی، دکتر محجوب را معرفی کنم. من هم قبول کردم، پشت بلندگو که رفتم گفتم معرِّف باید اَجلی از معرَّف باشد، و کسی‌که می‌خواهد معرفی کند باید خودش شناخته

شده‌تر باشد. دکتر محجوب را همه می‌شناسند و نیازی به معرفی من ندارد، فقط افسوس می‌خورم از اینکه چرا باید مملکت و دانشگاه و جامعهٔ فرهنگی ما از وجود چنین استادی محروم باشد! باید در ایران دانشجوها زیر نظر ایشان تحقیق کنند و رساله بنویسند اما الان اینجا هستند و متأسفانه آن بهره‌ای که باید از وجود ایشان برده نمی‌شود. بعد چند بیت از شعری را که دکتر حمیدی برای استاد فروزانفر -بعد از بازنشسته شدنش از دانشگاه تهران- گفته بود، خواندم که:

عقل اگر گوید این سخن یا دل
با تو گوید حکیمِ دریا دل
...
بودِ تو هست و بودِ تاریخی است
علمِ از این سوی خط میخی است
تو نه آنی که‌ات به چنگ آرند
یا ز تو بهتر از فرنگ آرند
مردِ داننده هرچه پیرش بِه
مویِ گوینده رنگ شیرش بِه
بال مرغ آن کجا پَرَد آنجاست
تو به هرجا روی خرد آنجاست
گر کسی آرَد و کسی بَرَدَت
نشود زین دو، بیش و کم خِردت
بارِ یک عمر محنت و رنجی
هرچه هستی و نیستی گنجی
ای دریغا که از بُنت کندند
همچو گنجی به کُنجت افکندند....

و در آخر توضیحی دربارهٔ آثار و کتابهایشان دادم و از کلاس‌ها و تأثیرشان روی دانشجوها گفتم و بعد مثل همیشه دکتر محجوب در سخنرانی غوغا کردند!

آقای دکتر از کتاب‌های دکتر محجوب بگویید.

ایشان با ترجمه شروع کردند چون به زبان فرانسه مثل زبان مادری تسلط داشتند. تعدادی از آثار نویسندگان بزرگ جهان را ترجمه کردند مثل ***خاطرات خانهٔ مردگان*** از داستایوفسکی، یا ***سپید دندان*** از جک لندن. ایشان اول در رشتهٔ حقوق لیسانس گرفته بودند و بعد در ادبیات دکترا گرفتند. چندین دیوان تصحیح و چاپ کرده بودند. ***دیوان سروش اصفهانی*** را که شاعر دورهٔ بازگشت بود در دو جلد چاپ کردند و از استاد همایی خواستند که بر آن مقدمه‌ای بنویسند که ایشان هم در مقدمه‌ای مبسوط نوشته بود که جوان فاضل دکتر محجوب زحمت چاپ این کتاب را کشیده‌اند.

دکتر محجوب خیلی مقید بود که با کمال احترام از استادانش صحبت کند؛ مثلاً هرگز نمی‌گفت که به استاد همایی گفتم، می‌گفت خدمتشان عرض کردم. برایم تعریف کردند که به استاد همایی عرض کردم که هنوز از تز دکتری‌ام دفاع نکرده‌ام و هنوز دکتر ادبیات فارسی نیستم، اجازه دهید دکتری را که قبل از اسم من نوشته‌اید حذف کنم. برای من خوب نیست و دیگران ممکن است فکر کنند هنوز دکتر نشده می‌خواهم این عنوان را به خودم بچسبانم. استاد همایی فرمودند من به هیچ وجه راضی نیستم این کار را بکنی، همین کار تو به اندازهٔ ده تا رسالهٔ دکتری ارزش دارد و تو از همهٔ دکترها یک سر و گردن بالاتری. از دیگر کارهایشان چاپ ***دیوان قاآنی*** و ***طرائق الحقائق*** معصوم علی شاه شیرازی است که تذکرهٔ عرفاست در سه جلد قطور.

دکتر محجوب خیلی به فولکلور و فرهنگ مردم علاقه داشت و کتاب ***امیرارسلان نامدار*** را با یک مقدمهٔ خواندنی و عالی چاپ کرد، یا ***فتوّت‌نامهٔ سلطانی*** که آن هم به نحوی از ادبیات عامه است. بعد از آن ***دیوان ایرج میرزا*** را چاپ کرد. یک استاد معمولی ادبیات فارسی هیچ وقت دیوان ایرج میرزا را چاپ نمی‌کند و دون شأن خود می‌داند؛ ولی دکتر محجوب چون واقعاً تشخیص داده بود که زبان ایرج میرزا یک زبان عالی است و بعد از سعدی دیگر شاعری نداریم که به این روانی و این‌طور سهلِ ممتنع شعر گفته باشد، وقت گذاشتند و مقدمهٔ مفصل و تعلیقات به دیوان ایرج میرزا نوشتند و چاپ کردند.این که از سعدی سخن گفتم،تنها نظر خودم نیست.ملک الشعرای بهار در مرثیهٔ ایرج میرزا سروده است:

ایرجا رفتی و اشعار تو ماند
کوچ کردی تو و آثار تو ماند
چون کند قافله کوچ از صحرا
می نهد آتشی از خویش بجا
بی تو، رندی و نظربازی مرد
راستی سعدی شیرازی مرد

دیوان ایرج میرزا را در امریکا چاپ کردند؟

خیر! این کار را خیلی قبل از آن در ایران انجام دادند. در امریکا ***دیوان عبید زاکانی*** را چاپ کردند. امثال دکتر محجوب که به کارشان عشق می‌ورزیدند، کم نبودند؛ مثلاً دکتر زرین‌کوب که بعداً مفصل دربارهٔ ایشان هم صحبت خواهیم کرد، همسر دکتر زرین‌کوب هم زمانی برایم تعریف کردند که یک وقتی قرار بوده برای عمل قلب دکتر زرین‌کوب به فرانسه بروند و دکتر زرین‌کوب تا ساعت ده شب مشغول نوشتن بوده‌اند. می‌گفت پنج صبح به فرودگاه رفتیم و بعد به سمت پاریس. به محض رسیدن و مستقر شدن در هتل دکتر زرین‌کوب به جای اینکه به استراحت یا تفریح بپردازند باز مشغول نوشتن شدند!

دکتر محجوب هم از همین گروه بودند. یک هفته به آستین تگزاس آمده بودند و در خانهٔ یکی از دوستان به نام آقای فاتحی اقامت داشتند چون ما موقتی آنجا بودیم و آپارتمان کوچکی اجاره کرده بودیم که وسیلهٔ پذیرایی چندانی نداشت. من هم آنجا به دیدنشان می‌رفتم. ایشان دستنویس‌های ***دیوان عبید*** را با خود آورده بودند و به محض اینکه فرصتی می‌شد شروع به ادامهٔ تصحیح آن می‌کردند.

استاد، شاهنامه‌خوانی‌های رادیویی ایشان چطور شکل گرفت؟

هم‌زمان با این که دکتر محجوب در پاریس بوده و آن جریان سخنرانی دربارهٔ شاهنامه اتفاق می‌افتد و روزنامه‌ای که قبلاً اشاره کردیم آن مقاله را بر علیه‌شان می‌نویسد و بعد در پاریس پناهنده می‌شوند؛ گردانندگان یکی از رادیوهای مخالف انقلاب از ایشان دعوت می‌کنند که چند جلسه دربارهٔ شاهنامه در رادیو صحبت کند. دکتر محجوب مدت طولانی در آن رادیو راجع به شاهنامه برنامه داشت بی آنکه هیچ حرف سیاسی‌یی بزند؛ اما خود حرف زدن در آن رادیو از نظر حکومت ایران جرم سنگینی بود و همین هم باعث شد که ایشان نتواند به ایران برگردد. درحالیکه دکتر محجوب به ما می‌گفت که از سیاست بیزارم و به شما هم نصیحت می‌کنم دور

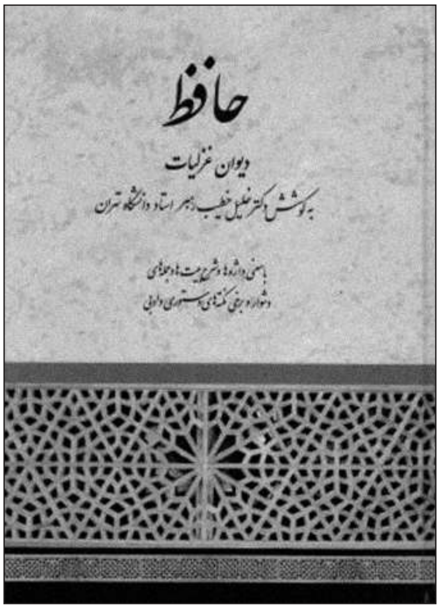

سیاست را خط بکشید. حدس می‌زنم که آن زمان که من ایشان را دیدم هم در لس‌آنجلس کلاسهای شاهنامه و نظامی برگزار می‌کرد و شاید کسانی هم که به این کلاسها می‌رفتند حق ورودی می‌پرداختند به هر حال بعداً امکانی پیش آمد که در دانشگاه بِرکلی درس بدهد و از آن راه درآمدی پیدا کند.

آقای دکتر از آثار مکتوب دکتر محجوب می‌گفتید.

همهٔ کارهای ایشان عالمانه و محققانه است، شاید مهمترینش تِز دکتریشان بود که ***سبک خراسانی در شعر فارسی*** است.

استادِ راهنمای ایشان چه کسی بود؟

دکتر خطیبی بودند.

ظاهراً در مورد سبک خراسانی و کلاً سبک‌شناسی، کامل‌تر از این اثر چیزی در دست نداریم؟

اصلاً نداریم. هفت سال روی آن کار می‌کردند.

می‌شود گفت تکمیل بخشی از سبک‌شناسی بهار است در حوزهٔ سبک خراسانی؟

بله تقریباً. ایشان هفت سال تمام آثار باقیمانده از دورهٔ سامانی و غزنوی و سلجوقی را کلمه به کلمه خوانده و یادداشت برداشته بود. اینکه خیلی از قصاید شعرای بزرگ سبک خراسانی در حافظه‌اش مانده بود هم به همین برمی‌گشت که بارها و بارها آنها را خوانده بود.

هنر اصلی دکتر محجوب که از علاقه‌اش به شاهنامه و نقالی ناشی می‌شد، شعر خواندن بود. سلسله مقالاتی هم دربارهٔ سخن‌وری و نقالی داشتند که در مجلهٔ سخن چاپ می‌شد. البته می‌دانید که این دو مباحث جداگانه‌ایست، با اینکه هر دو در قهوه خانه انجام می‌گیرد و شکل ظاهریشان یکی است ولی نقالی فقط به شاهنامه مربوط است و در سخن‌وری به مسائل دیگری هم پرداخته می شود. اما هر دو به زمینهٔ اصلی فرهنگ مردم مربوط است. وقتی دکتر محجوب فوت شد، دکتر جلال متینی مقاله‌ای چاپ کرد با عنوان «مردی که یک فصل به تاریخ ادبیات ایران افزود». منظورش همین بود که محققان و استادان ادبیات سراغ فولکلور و ادبیات عامه نمی‌روند و این را خارج از حیطهٔ کارشان می‌دانند؛ اما دکتر محجوب با مداومت و دقت کاری کرد که این موضوع به عنوان یک مسألهٔ اساسی در ادبیات جا بیفتد. دکتر حسن ذوالفقاری – استاد دانشگاه تربیت مدرس –، بعد از فوت دکتر محجوب مقاله های ایشان را در این زمینه از مجلات جمع‌آوری کرد و در دو جلد به چاپ رساند که بسیار مورد استقبال قرار گرفت و چندین بار تجدید چاپ شد.

عنوان آن کتاب چیست؟

ادبیات عامیانهٔ ایران. مقدار زیادی مقالهٔ دیگر هم از دکتر محجوب هست، به دکتر ذوالفقاری گفتم که تصمیم به جمع‌آوری و چاپ آنها ندارید؟ ایشان گفتند که دختر دکتر محجوب اجازهٔ این کار را نداده گویا خودش تصمیم به انجام این کار را دارد، حالا دخترشان این کار را بکند یا نه، نمی‌دانم.

تحصیلات ایشان ادبیات است؟ اصلاً ایران هستند؟

بله! همیشه ایران بوده و گویا کارمند کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران بوده، من ایشان را ندیده‌ام و شناخت درستی ندارم.

گفتم یکی دیگر از آثار دکتر محجوب ***دیوان عبید*** است. از یک نسخهٔ خطی که در تاشکند نگهداری می‌شود و تاریخ آن سال ۸۰۷ هجری است و در حاشیهٔ آن کتاب چهل غزل از حافظ هم هست که قدیمی‌ترین نسخهٔ موجود از حافظ است.

یعنی در زمان خود حافظ؟

خیر! حافظ در ۷۹۲ درگذشته و این کتاب مربوط به ۸۰۷ هجری است، نزدیک‌ترین زمان به دورهٔ حافظ.

چهل غزلی که گفتید آیا چاپ شده؟

بله! خانمی روسی آن را چاپ کرده و دکتر خانلری هم در تصحیح‌اش از آن استفاده کرده است.

آقای دکتر فکر می‌کنم این گسستی که در همهٔ زمینه‌ها ایجاد شد، باعث شد حدوداً بیست سالی اساتید از پرورش شاگردان محروم ماندند و شاگردانی هم تربیت نشدند. الان اصلاً از نسل آن افراد کسی نیست و میراثشان هم نیست. محجوب‌ها بودند و شما میراث‌دار آنهایید؛ ولی نسل بعد از شما اینگونه نیستند، همه پرادعا و دکتر و پروفسور اما ضعیف! دریغ از خواندن صحیح یک قصیده.

یادم هست درست شانزده اردیبهشت سال ۱۳۴۹ بود؛ زمانی که استاد فروزانفر درگذشتند، پشت درِ کلاسی که معمولاً آنجا تدریس می‌کردند پارچهٔ سیاهی زده بودند و نوشته بودند که ایشان دیروز در اثر سکتهٔ ناگهانی فوت شدند. کسی اصلاً فکرش را هم نمی‌کرد.

چند سال بعد از بازنشستگی فوت شدند؟

انگار یکی دو سال بعد آن. عصر همان روز ما با دکتر محجوب کلاس داشتیم، من ناشیگری کردم و خیلی ابتدایی و بچه‌گانه دو بیت گفتم:

ای دریغا که گذشت از دنیا
شارح مثنوی مولانا
سرمحجوب سلامت، که بُود
چشم امید همه سوی شما

به یکی از هم‌کلاسی‌های خوش خطمان گفتم قبل از آمدن دکتر محجوب این دو بیت را روی تخته سیاه بنویسد. استاد آمد و شعر را دید، کمی فکر کرد و گفت ایشان با استاد فروزانفر اصلاً قابل مقایسه نیست و با تجلیل فراوان از فروزانفر صحبت کرد و فرمود که دیگر امثال این آدمها پیدا نمی‌شود. مطلب بسیار خوبی هم راجع به استاد فروزانفر نوشتند که همان موقع در مجلهٔ فردوسی چاپ شد.

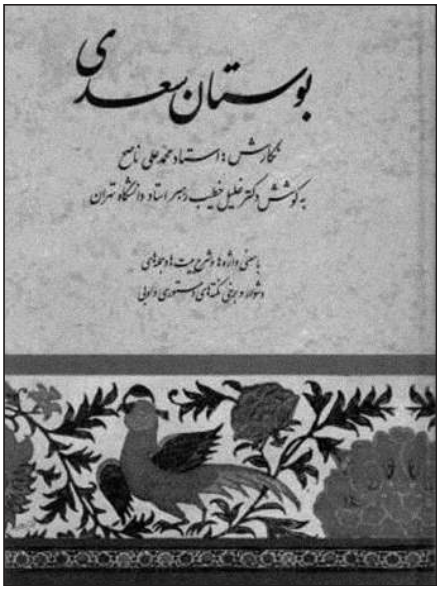

پس از درگذشت دکتر محجوب مطالب گوناگونی دربارهٔ ایشان نوشته شد که هر کدام وجوهی از کار و زندگی ایشان را مطرح کرده بودند. به‌خصوص به علاقه‌مندان توصیه می‌کنم نوشته‌های دکتر احمد مهدوی دامغانی، نجف دریابندری و شاهرخ مسکوب را که امروزه یافتنشان هم بسیار آسان شده است در باب دکتر محجوب بخوانند و به جلد ۱۲ کتاب پژوهشگران معاصر ایران، تألیف هوشنگ اتحاد نیز مراجعه بفرمایند.

آقای دکتر در این وقفه‌ای که میان دو جلسهٔ گفت‌وگوی ما افتاد یکی از استادان خوب شما، آقای دکتر خطیب‌رهبر به رحمت خدا رفتند. خوب است یادی هم از ایشان بکنیم. اولین آشنایی شما با ایشان از چه زمانی بود؟

ما قبل از اینکه توفیق شرکت در کلاس استاد خطیب رهبر را پیدا کنیم، از طریق کتابشان ایشان را شناختیم؛ یعنی سال اول دورهٔ لیسانس یک درس فارسی عمومی بود و متنی که سر کلاس خوانده می‌شد قسمتی از گلستان سعدی بود که دکتر خطیب رهبر آن را با توضیحات و حواشی چاپ کرده بود. تقریباً یک سوم گلستان سعدی را آنموقع چاپ کرده بودند، بعداً بقیهٔ قسمتهای گلستان را هم ایشان شرح کردند و به صورت یک جلد کامل درآمد. ولی آن‌موقع فقط یک قسمتی از گلستان بود که ما آن را سر کلاس می‌خواندیم و با اسم ایشان از این طریق آشنا شدیم.

بعد که من به دانشگاه تهران رفتم و سال دوم لیسانس را شروع کردم، درس دستور زبان فارسی را با ایشان گذاشته بودند و ما توفیق پیدا کردیم که از کلاس ایشان هم استفاده کنیم.

آقای دکتر شما بعدها حتماً اطلاعی از گذشتهٔ ایشان هم پیدا کردید؛ کجا درس خوانده بودند؟ در چه حوزه‌هایی متبحر شده بودند؟ چطور به این مرحله رسیده بودند؟

ایشان متولد ۱۳۰۲ در کرمان بود و ظاهراً خانوادهٔ ایشان از علمای دین بودند. از همین جهت هم نام خانوادگی «خطیب» گرفته بودند. ایشان در کرمان درس خوانده بود و دانشسرا رفته بود و یک مدتی معلم شده بود و بعد آمده بود تهران ادامه تحصیل داده بود و دکتری ادبیات گرفته بود و در دانشگاه تهران استخدام شده بود. منتهی علاوه بر اینکه در محضر استادان بزرگ آن زمان مثل ملک‌الشعرای بهار و فروزانفر و همایی و بهمنیار و نظایر اینها تحصیل کرده بود، با مرحوم محمدعلی ناصح هم ارتباط خیلی نزدیکی داشت.

محمدعلی ناصح شاعر معروفی بود که جزو حلقه‌ای بود که با وحید دستگردی خمسهٔ نظامی را تصحیح می‌کردند و گویا یک «انجمن ادبی ایران» بوده که ادیب‌السلطنه سمیعی بنیانگذار این انجمن شعرا بوده و بعد مرحوم ناصح این انجمن را در خانه‌اش ادامه داده و این‌طور که ما شنیده بودیم دکتر خطیب‌رهبر مرتب در این انجمن شعرای ناصح شرکت می‌کرده و بعد خیلی از این متن‌ها را به صورت خصوصی پیش مرحوم ناصح خوانده بود.

پس می‌توان گفت که شرح نویسی‌اش تحت تأثیر مرحوم ناصح بوده؟

بله. به هر حال این که در این متونی که ایشان چاپ کرده، مثل تاریخ بیهقی و مرزبان نامه و گزیدهٔ تاریخ جهانگشا و اینها عبارات عربی هست و بیت‌های مشکل عربی، من فکر می‌کنم در این زمینه‌ها از راهنمایی مرحوم ناصح خیلی استفاده کرده بود و همه می‌دانستند که ایشان مرید محمدعلی ناصح است.

بعد گلستان که کامل شد و چاپ شد یک گزیده‌ای از اشعار رودکی چاپ کرد، که آغاز سلسله کتابهایی بود با نام «گزینهٔ سخن پارسی». بعدها منتخباتی از فرخی سیستانی و منتخبات دیگری هم به آن اضافه شد. همهٔ اینها کتاب درسی شد، یعنی مثلاً اگر استادی در دانشگاهی می‌خواست درس فرخی سیستانی تدریس کند از کتاب ایشان استفاده می‌کرد. این کتابها کار را هم برای دانشجویان و هم معلمان خیلی آسان کرده بود و از آنجا که کوچک و ارزان چاپ می‌شد، خریدش برای دانشجویان هم چندان دشوار نبود. هم استاد و هم دانشجو می‌دانستند که از این کتاب می‌توانند به عنوان متن درسی‌شان استفاده کنند برای همین هم کتابهای دکتر خطیب رهبر مثل سایر اینطور کتابها، بارها و بارها چاپ شد.

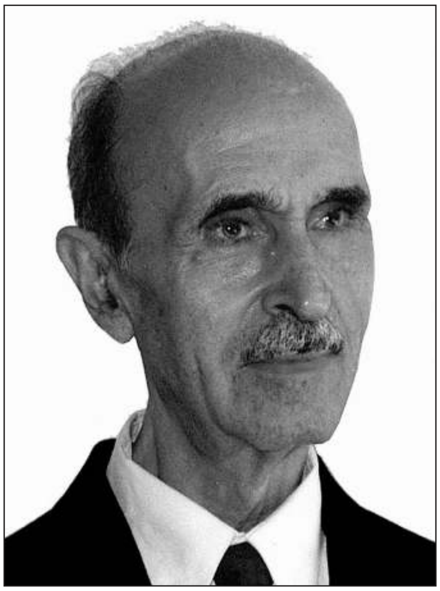

بعد چه کردند؟

بعد ایشان دیوان حافظ را به همین صورت شرح کرد. البته شرح که نمی‌شود گفت چون یک بیت دیوان حافظ معنی‌اش یک سطر نیست.

درواقع می‌توان گفت که ترجمه‌ای به زبان روز کرده‌اند.

بله. با یک سطر نثر حق یک بیت حافظ ادا نمی‌شود، ولی هدف ایشان هم این نبوده که بخواهد خیلی وارد مسائل عرفانی و عمیق فکری بشود. تنها می‌خواسته مشکلات متن را حل کند. این است که لغت‌ها را معنی کرده و نکات دستوری

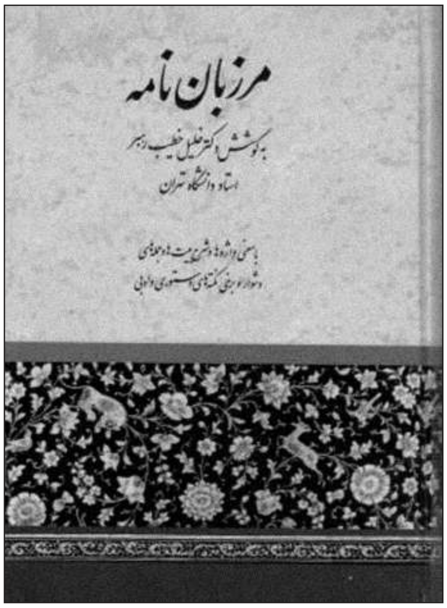

را گفته. چون به خصوص ایشان خیلی دستوری بود و به ما هم دستور زبان درس می‌داد. از این کتاب خیلی استقبال شد. شنیده‌ام که نزدیک به پنجاه بار تجدید چاپ شده و این برای یک کتاب در ایران خیلی زیاد است. این کتاب مورد استقبال زیادی قرار گرفت، هم به خاطر درسی بودنش و هم برای اینکه عامهٔ مردم هم راحت می‌توانستند یک معنی سرراست ساده‌ای از شعر حافظ در دست داشته باشند.

ظاهراً شرح‌های ایشان خالی از مسامحات و لغزش‌هایی هم نیست.

هر کتابی همین‌طور است. کتابی که به دست بشر نوشته شده باشد؛ بشر جایزالخطاست. خود ایشان هم بسیار آدم بی‌ادعایی بود. یعنی ببینید بعضی از چهره‌های خیلی مشهور، کارهایی که منتشر کرده‌اند کلی روی آن تبلیغات شده، باندبازی و رفیق‌بازی و این چیزها باعث شده اینها خیلی شهرت پیدا کنند. دکتر خطیب رهبر اصلاً اهل این مسائل نبود. نه در برنامه‌ای حاضر می‌شد، نه مصاحبه‌ای می‌کرد. حالا ما خودمان داریم مصاحبه می‌کنیم. (خنده)

آقای دکتر ما شما را به سختی گیر آوردیم. این مصاحبه‌ها هم به راحتی به دست نیامده. خودتان که می‌دانید. (خنده)

بله. و در کنگره‌ها تا آنجایی که یادم می‌آید فقط در کنگرهٔ بیهقی در مشهد سال ۱۳۴۹ شرکت کردند. دیگر اصلاً یادم نمی‌آید که ایشان جایی در کنگره‌ای شرکت کرده باشد. تک و تنها می‌آمد به دانشگاه و می رفت. قبل از انقلاب یک ماشین‌هایی بود به نام آریا و شاهین، حالا نمی‌دانم ماشین ایشان آریا بود یا شاهین.

خیلی هم فرقی نمی‌کند.

بله. این ماشین را سوار می‌شد و می‌آمد دانشکده. تک و تنها. نه کسی دنبالش راه می‌افتاد و نه با کسی ارتباطی برقرار می‌کرد. سرش را می‌انداخت پایین و می‌رفت توی دفترش. در طبقهٔ سوم دانشکده ادبیات دانشگاه تهران تعدادی اتاقک چوبی درست کرده بودند که اتاق استادان بود و یکی هم اتاق ایشان بود. می‌آمد دانشکده و می‌رفت به اتاقش بعد هم می‌رفت به کلاس و برمی‌گشت به خانه و چندان ارتباطی با کسی برقرار نمی‌کرد.

من فقط شنیده بودم که یک زمانی که استاد همایی روزهای خاصی می‌آمده دانشکده و افراد می‌آمدند با ایشان دیدار می‌کردند و اگر سؤالی داشتند می‌پرسیدند، دکتر خطیب رهبر هم در این جلسات حضور داشتند و خیلی سؤال می‌کردند.

همان زمان که تدریس می‌کردند؟

بله. دربارهٔ همین مشکلات متونی که بعداً شرح کرده می‌پرسیده. من شنیدم یک بار که ایشان از دور می‌آمده استاد همایی گفته بوده دوباره این خطیب رهبر با یک شال دستمال سؤال آمد. (خنده) البته استاد همایی مزاح کرده بودند.

استاد شما مهمترین ویژگی آثار دکتر خطیب رهبر را در چه می‌دانید؟

ببینید بعضی این کتابهایی که می‌بینیم اگر مقداری در عمقش باریک شویم، حس می‌کنیم آن را بزک کرده‌اند! چهار تا کلمهٔ خارجی و اسم مشهور غربی و لامارتین و لافونتن و شرق و غرب را به هم ترکیب کرده‌اند و چنین اظهار فضل‌هایی کرده‌اند که خیلی می‌تواند برای جوانها جذاب باشد اما دکتر خطیب رهبر اهل این حرفها نبود. یعنی کتابهایش را بزک نمی‌کرد. همان یک شرح سادهٔ همه‌کس فهم قابل دسترس برای همه را ترتیب می‌داد و چاپ می‌کرد.

استاد من بعضی وقتها می‌شنوم که می‌گویند حافظ تصحیح استاد خطیب رهبر، شما هم شنیده‌اید؟

بله. کسی که این حرف را می‌زند معلوم می‌شود که نه می‌داند تصحیح چیست نه شرح‌نویسی را می‌شناسد. دکتر خطیب رهبر حافظ را تصحیح نکرده.

از همان نسخهٔ غنی استفاده کرده است؟

غنی نه! قزوینی. محمد قزوینی دیوان را تصحیح کرده و دکتر قاسم غنی در مواردی از قبیل تهیهٔ نسخه‌ها و مقابله با علامه قزوینی همکاری کرده یعنی این کار، کار قزوینی است. نباید گفت غنی.

بله. چون روی نسخه نوشته غنی قزوینی به غنی هم معروف شده.

خوب اشتباه است. نباید این اشتباه صورت بگیرد. باید گفت دیوان حافظ به تصحیح محمد قزوینی با همکاری دکتر قاسم غنی. این هم که می‌گویم دکتر قاسم غنی برای اینکه ایشان پزشک بوده، واقعاً دکتر بوده ولی درکنار طبابتش به تاریخ و ادبیات و اینها هم علاقه داشته و کارهای اساسی در این زمینه‌ها کرده.

به هرحال دکتر خطیب رهبر بدون کوچکترین تغییری عین متن تصحیح شدهٔ قزوینی را برداشته و معنی کرده. بنابراین ایشان تصحیح نکرده!

بعد از دیوان حافظ چه کردند؟

بعد از حافظ ایشان کار بزرگی دست گرفت؛ شرح مرزبان‌نامه و گویا اول تاریخ بیهقی. الان من ترتیب زمانی‌اش را به یاد نمی‌آورم. تاریخ بیهقی هم چاپ دکتر علی‌اکبر فیاض و دکتر قاسم غنی را ایشان معنی کرده‌اند. دوباره عین همان حافظ یعنی تصحیح نکرده است. همان چاپ دکتر فیاض را معنی کرده.

بعد هم کتاب مرزبان‌نامه را که واقعاً متن سنگینی است و به خصوص لغات و ترکیبات و کنایات و اشعار و امثال عربی که در آن هست برای خواننده‌های عادی معنی کرده و مشکل را حل کرده که هم به درد معلم‌ها می‌خورد و هم شاگردها که این را به عنوان یک متن درسی استفاده کنند. عامهٔ مردم هم به همین صورت. یعنی دکتر خطیب رهبر با این کارها واقعا خدمت بزرگی کرده است. بدون

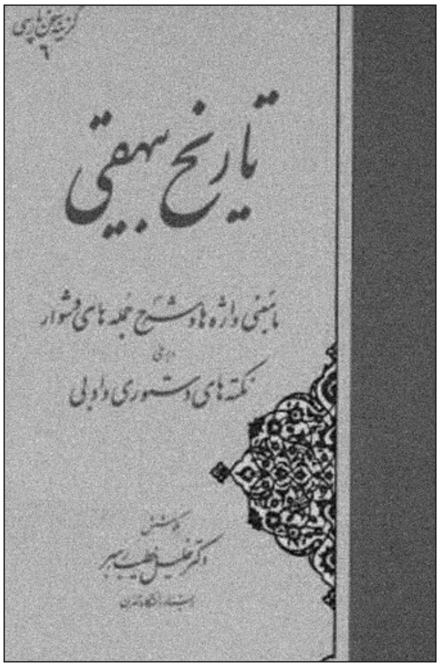

اینکه هیچ ادعایی داشته باشد و تبلیغاتی بکند یا دیگران برایش تبلیغ کنند. کار، خودش چون ارزش داشته جای خودش را در جامعه باز کرده. بعد هم غزل‌های سعدی را به همین صورت مثل حافظ معنی کرد و چاپ کرد. یک چندتا جزوهٔ کوچک هم دربارهٔ بعضی نکات دستوری مثل حروف اضافه و اینها چاپ کرد که آنها خیلی به اصطلاح مطرح نشد.

استاد ایشان تا چه سالی تدریس می‌کردند؟

تا آنجا که من خبر دارم ایشان سال ۱۳۵۹ به تقاضای خودشان بازنشسته شدند و دیگر رفتند در خانه نشستند و کسی ایشان را ندید. آخرین بار که من ایشان را دیدم تابستان سال ۱۳۵۹ بود که استاد همایی در تهران فوت شده بودند. پیکر استاد همایی را در منزلشان شسته بودند و بعد آورده بودند اصفهان در تخت پولاد تکیهٔ لسان‌الارض به خاک سپردند و مجلس ختمی در مسجد سید برای ایشان گرفتند. ما رفتیم آنجا و دیدیم که دکتر خطیب رهبر و دکتر مصفا و دکتر شاه‌حسینی از تهران مشایعت کرده بودند و دنبال پیکر بی‌جان استاد همایی آمده بودند اصفهان و دم مسجد به عنوان صاحب عزا ایستاده بودند. این آخرین باری بود که من ایشان را دیدم.

بعد از آن جریان آقای دکتر مصفا گفتند من آنجا که ایستاده بودم کفشها را شمردم، بیست و هشت جفت کفش دم این مسجد بود؛ یعنی بیست و هشت نفر آمده بودند به مسجد سید برای ختم استاد همایی! درحالیکه دکتر مصفا می‌گفتند اگر مرده‌های همین تخت‌فولاد که استاد همایی درباره‌شان تحقیق کرده زنده می‌شدند و می‌آمدند این مسجد پر می‌شد.

خوب حتماً این مجلس تحت تأثیر جنگ و اینها قرار گرفته.

بله آن‌موقع یک شرایطی بود که شلوغیهای گروهک‌ها و عوامل مختلف باعث شد درگذشت ایشان انعکاسی پیدا نکند. دکتر مصفا می‌گفت که اگر اصفهان را تا به حال به «جمال» و «کمال» می‌شناختند استاد همایی یک «جلال» هم اضافه کرد و باید گفت اصفهان: شهر جمال و کمال و جلال. ولی خوب خیلی غم‌انگیز بود که وفات استاد همایی در چنین غربتی صورت گرفت و تمام شد.

استاد از خلال صحبت‌های شما من متوجه شدم که دکتر خطیب رهبر اخلاق انزواطلبانه‌ای داشته‌اند. علتش چه بود؟

بله. همین‌طور است. فکر می‌کنم خصلت ذاتی ایشان بود و همین که در کنگره‌ها شرکت نمی‌کرد و در مجامع شرکت نمی‌کرد نشان می‌داد که این جزو سرشت ایشان بود.

آقای دکتر از سال ۱۳۵۹ تا ۱۳۹۳ خیلی سال است!

اصلاً ما هیچ خبری نداشتیم که چه می‌کند. فقط گاهی می‌دیدیم که یکی از این کتاب‌ها درآمد.

چند کتاب در این دوران درآمد؟ ظاهراً بیشتر کتابهایشان مال قبل از این دوران بوده؟

بله. گلستان و حافظ و مرزبان نامه و تاریخ بیهقی و اینها که مال قبل از این دوران بود، ولی دقیق نمی‌دانم کدام آثار متعلق به بعد از بازنشستگی ایشان است.

پس می‌شود گفت که انزوای مطلوبی نبوده.

بله. چون از هر کسی هم که می‌پرسیدم خبری از ایشان نداشتند. گویا تماسی با کسی نداشت.

حال و هوای کلاس‌هایشان چطور بود آقای دکتر؟

برخلاف دکتر محجوب که قبلا گفتیم خیلی کلاس‌های پویا و زنده و جذابی داشتند، ایشان صحبت کردنشان خیلی آرام و یکنواخت بود و به آن صورت کلاس‌های پرشوری نداشتند.

پس می‌شود گفت از آن استادانی بوده‌اند که کتبی‌شان از شفاهی‌شان بهتر است؟

آخر کتبی هم چیزهایی که خودشان نوشته باشند تقریباً نیست. همین معنی کردن‌هاست. مقاله هم

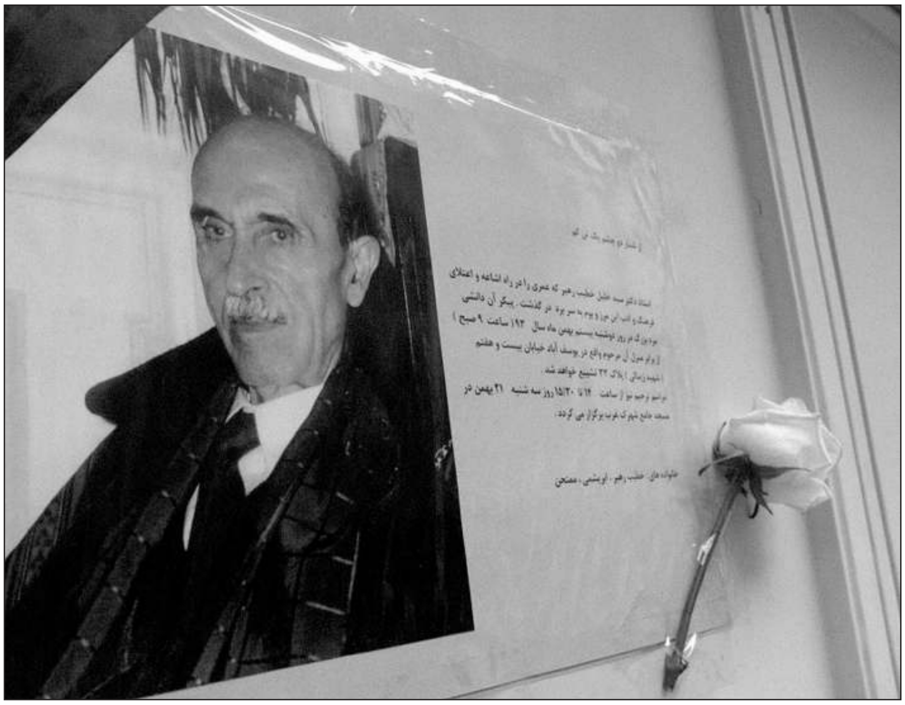

خیلی کم از ایشان هست. تنها همان مقاله‌ای که در کنگرهٔ بیهقی رفته بود و چند نکته از تاریخ بیهقی را مطرح کرده ، می‌شود به فهرست ایرج افشار رجوع کرد و دید که اصلاً ایشان چند مقاله داشته‌اند. اما ظاهراً دنبال این کارها نبود؛ مثل بعضی‌ها که تحلیل می‌کنند و مثلاً دربارهٔ خصوصیات داستانهای شاهنامه کتاب می‌نویسند یا دربارهٔ اندیشه‌های مولانا در مثنوی مطلب می‌نویسند.

ویژگی خاص ایشان چه بود؟

همین نظم و ترتیب ایشان و اینکه کارش را جدی گرفته بود و همهٔ این کتابها را فراهم آورده بود.

یادتان هست به شما چه نمره‌ای دادند؟

در دورهٔ لیسانس درس دستور زبان به ما درس می‌داد که من هیچوقت علاقه‌ای به این درس نداشتم.

برای همین پرسیدم که چه نمره‌ای به شما دادند. (خنده)

فکر نمی‌کنم نمرهٔ خوبی گرفته باشم.

برای این پرسیدم چند دادند که نمره‌های کم را می‌گویند استاد این نمره را داد! ولی نمرهٔ بالا را می‌گویند این نمره را گرفتم. (خنده)

بله ولی من فکر نمی‌کنم در آن درس نمرهٔ خوبی گرفته باشم.

بعد هم درس دیگری با ایشان نداشتید؟

چرا در دورهٔ فوق لیسانس هم متون نثر با ایشان داشتیم که همین تاریخ بیهقی و قسمتی از مرزبان‌نامه را توضیح می‌دادند.

در حد همین شرح‌هایی که نوشته‌اند؟

بله. بیش از این نبود. این اواخر شنیدم که مدتی مریض بوده و بعد هم که متأسفانه فوت شد.

شما در مراسم ختم ایشان شرکت داشتید؟

نه. اصلاً نفهمیدم کجا بوده و چه کسانی رفته‌اند. که البته این اشکال از ایشان نیست، از ماست. ما دور از مرکزیم و اگر تهران بودم بالاخره یک راهی پیدا می‌کردم و می‌رفتم می‌دیدمشان.

البته فکر می‌کنم این بیت مصداق زندگی ایشان و خیلی از ماست که: تا که از جانب معشوقه نباشد کششی / کوشش عاشق بیچاره به جایی نرسد!

ایشان گویا خودشان هم چندان علاقه‌ای نداشته‌اند که کسی به دیدارشان برود.

نه. هیچ علاقه‌ای نداشتند. هم‌دوره‌های ایشان خیلی شهرت پیدا کردند. کسانی مثل دکتر زرین‌کوب که در داخل و خارج شهرت خیلی زیادی کسب کردند، ولی ایشان اهلش نبودند. بگذارید این شعر دکتر صورتگر را الان بخوانیم که می‌گوید:

ندانم ز مرغان چرا مرغ شب
ز هستی نشانی جز آواش نیست
بنالد به بستان شبان دراز
تو گویی که امید فرداش نیست
چه غم گر نداند ز یک نغمه بیش
که در دلکشی هیچ همتاش نیست
مرا و را یکی آسمانی نواست
اگر چهرهٔ مجلس‌آراش نیست
به گمنامی اندر زید وز جهان
جز آزاده ماندن تمناش نیست
من و مرغ شب را گر این آرزوست
کسی را به ما جای پرخاش نیست!

احسنت! حسن‌ختامی بود. این شعر گویای خلق و خو و منش آن استاد عزیز بود که از دست رفت. صحبت دیگری هم دارید استاد؟

من فقط می‌خواهم این را تأکید کنم که کسانی که به ادبیات علاقه‌مند هستند یکّه‌شناس نباشند. فکر نکنند که فقط یک چهره وجود دارد و هرچه گفت حجت است و کس دیگری نیست! این که بگویند این کتاب حرف آخر را زده و روی دست این کتاب چیزی نخواهد بود یا این شخص بی‌همتاست و... چند وقت پیش یک کسی در همین فضای مجازی از من سؤال کرده بود که شما امیدی دارید که کسانی مثل فروزانفر و همایی و اینها دوباره بوجود بیایند؟ من هم خیلی خلاصه این بیت حافظ را در جوابش گفتم:

فیض روح‌القدس ار باز مدد فرماید
دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می‌کرد

اینکه افراد یکه‌شناس بشوند ضررش این است که سراغ آثار دیگران نمی‌روند و خودشان را از فیض بردن از آثار افراد مختلف محروم می‌کنند و این می‌تواند برای هرکسی نقص بزرگی باشد که فکر کند یک نفر آمده حرف را تمام کرده، بنابراین سراغ کارهای دیگران نباید رفت. این خیلی اشتباه است. در آخر هم شادی روان و آمرزش ابدی استاد خلیل خطیب رهبر را آرزو می‌کنیم و امیدواریم حق استادی را که به گردن ما داشت حلال کند.

ان‌شاءالله

ادامه دارد